

دکتر عبدالکریم

سروش هنوز حقایق

عریان را می پوشاند، به

عبث!

شهرزاد مجاب

چرا به جای اتهام به «بی خبری» تاریخی منتقدان از سال‌های اول انقلاب، او با شهادت اخلاقی و علمی این تاریخ را روشن و شفاف بیان نمی‌کند و به نقش خود به عنوان نظریه‌پرداز پروژه «اسلامی کردن» علوم انسانی، نظام آموزش عالی آن هم با زور و سرکوب چه در ستاد و چه به عنوان روشنفکر دینی مستقل نمی‌پردازد؟

براساس آمار وزارت فرهنگ و آموزش عالی تعداد مدرسین دانشگاه‌ها از ۱۶۸۷۷ در سال تحصیلی ۱۳۵۸-۵۹ به ۹۵۴۲ در سال تحصیلی ۱۳۶۱-۶۲ تقلیل پیدا کرد. یعنی در فاصله دو سال، ۷۸۳۵ نفر از تعداد مدرسین کم شد. آقای سروش شما در این سال‌ها از سیاست‌های «ستاد انقلاب فرهنگی» باخبر بودید و نقش فکری و ایدئولوژیک در شکل دادن این سیاست‌ها ایفا کرده‌اید

دکتر عبدالکریم سروش در جلسه بحثی در شمال کالیفرنیا در مورد برخی معترضان به سخنرانی‌شان در تورنتو اشاراتی کرده است که جای تعمق و نقد دارد. گزارش این جلسه در «صفحه نخست» سایت خبری گویا در روز شنبه ۷ آوریل آمده است. در این نوشته‌ی کوتاه به چند نکته‌ی مهم نقل شده از دکتر سروش در این گزارش می‌پردازم.

باید به این نکته اشاره کنم که تحلیل از جایگاه و نقش سیاسی و آموزشی پروژه «انقلاب فرهنگی اسلامی» بسیار ضروری ست و کماکان پس از تقریباً چهار دهه نیاز به تحلیل و نگرش تاریخی دقیق دارد. «انقلاب فرهنگی اسلامی» یکی از ستون‌های اصلی تثبیت حکومت اسلامی بود که با سرکوب جنبش پرخرش و نوپای دانشجویان و دانشگاهیان عمدتاً چپ و کمونیست، اخراج و زندانی کردن آن‌ها و نهایتاً بسته شدن چند ساله دانشگاه‌ها شروع شد. اولین موج «فرار مغزها» پس از شکست انقلاب (به قدرت رسیدن حکومت اسلامی را شکست انقلاب ۱۳۵۷ ایران می‌دانم)، که شامل هزاران روشنفکر، هنرمند، روزنامه‌نگار، معلم، دانشجو و استاد می‌شد، از نتایج آزادی‌ستیزی، چپ و سکولارستیزی و ضدیت با آزادی اندیشه و علم در این برنامه آموزشی-سیاسی-ایدئولوژیک بود. از روشنفکران و فعالان سیاسی تبعیدی این پروژه هستم که تحقیق در شناخت و نقش این پروژه در ساختار سیاسی جامعه، رابطه بین دانشگاه و دولت و سرکوب اندیشه‌های چپ و سکولار و مخالف برقراری نظام اسلامی، آزادی آکادمیک و غیره و تحلیل از آن را موضوع رساله‌ی دکترایم کردم.^۱

اواخر سال‌های ۱۳۵۰ دانشجوی دوره دکترای مطالعات سیاست‌های آموزشی (Educational Policy Studies) دانشگاه ایلینویز، آمریکا بودم. با موج عظیم دانشجویان عضو کنفدراسیون دانشجویان و محصلان ایرانی (برای احیاء سازمان واحد دانشجویی) به امید شرکت در انقلاب و ساختن نظامی دمکراتیک و نوین به ایران برگشتم. در دانشگاه ملی (بعدها شهید بهشتی نامگذاری شد و این تغییر نام دانشگاه‌ها بخشی از برنامه «اسلامی» کردن نظام آموزش عالی «انقلاب فرهنگی اسلامی» بود) تدریس می‌کردم. در روزهای خونین زد و خورد ۳۰ فروردین تا ۲ اردیبهشت در دانشگاه تهران بودم. خشمگین از این همه خشونت در صحن دانشگاه این سمبل «سنگر آزادی» («سنگر آزادی») در

ادبیات مبارزاتی دانشجویان و دانشگاهیان مفهوم بسیار مهمی است و اشاره به مبارزات آنها علیه رژیم شاه و امپریالیسم دارد که دانشگاه را به صحنه مبارزات آزادیخواهان تبدیل کرد. «انقلاب فرهنگی اسلامی» علیه این آزادیخواهی طراحی شد، از گسترش سرکوب جنبش زنان و جنبش خودمختاری کردستان که از فعالان آنها بودم، از سرکوب مطبوعات، دستگیری و اعدام رفقا مجبور به زندگی پنهانی و پرفراز و گریز از نیروهای سرکوبگر رژیم شدم.

در خفا به جمع‌آوری مطالب گوناگون درج شده در مطبوعات رسمی و نشریه‌های زیرزمینی، از هر جناح دولت نوپای اسلامی و احزاب چپ و کمونیست در مورد پدیده «انقلاب فرهنگی اسلامی» پرداختم. بخشی از این بریده‌های روزنامه و سایر نشریات را در چند سال اخیر به کتابخانه‌ی ربارتس (Robarts)، کتابخانه مرکزی دانشگاه تورنتو داده‌ام تا به تدریج بتوان آرشیو دیجیتال و قابل دسترسی را تهیه کرد.^۲ درصدد تکمیل این پروژه و گسترش آن به مبارزات دانشجویی نیز هستم.



با استناد به این تجربه شخصی و پژوهش علمی ست که به نظریات دکتر سروش می‌پردازم. به روایت گزارش درج شده در «صفحه نخست»، او می‌گوید، «منتقدان فعالیت او در ستاد انقلاب فرهنگی می‌خواهند او نسبت به رفتارهایی عذرخواهی کند که هیچ‌گاه از او سر نزده است». همچنین دکتر سروش «منتقدان را بی‌خبر از تاریخ ابتدای انقلاب اسلامی دانست و گفت: منتقدان ابتدا باید سه موضوع «انقلاب فرهنگی»، «ستاد انقلاب فرهنگی» و «شورای عالی انقلاب فرهنگی» را از هم تفکیک کنند و سپس بنیان و دست‌اندرکاران هر کدام از این نهادها را بابت کارهایی که کردند مورد انتقاد قرار دهند».

اعتراض و انتقاد به دکتر سروش، برخلاف ادعای وی، نه از «بی‌خبری» بلکه از آگاهی تاریخی مستند شده‌ای برمی‌خیزد که هدفش افشا و شناساندن «بانیان و دست‌اندرکاران» رژیم تئوکراسی است که چهل سال است با زن‌ستیزی، قهر ایدئولوژی اسلامی، رواج فرهنگ خشونت و در بستر روابط سرمایه‌داری افسار گسیخته دین‌زده حکومت می‌کند. در مورد هیچ‌یک از جنایات‌های جمهوری اسلامی «بی‌خبری» نیست. فعالان سیاسی در خارج کشور نه تنها خشونت رژیم اسلامی‌فاشیستی را تجربه کرده‌اند بلکه جنایات‌هایش را مستند کرده‌اند. از جمله فاجعه «انقلاب فرهنگی اسلامی»، کشتار زندانیان در سال‌های ۱۳۶۱ و ۱۳۶۷ و زن‌ستیزی بی‌وقه‌ی این نظام سرکوبگر اسلامی. از شرح مختصر وقایع چند ماه بین اردیبهشت تا خرداد ۱۳۵۹، با تاکید بر اتفاقات کلیدی شروع می‌کنم تا تحریف تاریخی آقای سروش در دسته‌بندی ساختگی «انقلاب فرهنگی»، «ستاد فرهنگی» و «شورای عالی انقلاب فرهنگی» را روشن کنم.

حمله کسانی که به نام «چماقداران» شناخته می‌شدند به دانشگاه‌ها در سراسر ایران در روزهای آخر ماه اردیبهشت و اوایل خرداد شروع شد. در چند روز اوج این سرکوب‌ها در شیراز ۴۰۰ دانشجو زخمی، ۲ نفر کشته شدند؛ در تهران سه نفر کشته و بیش از ۱۶۰ نفر زخمی؛ در مشهد ۳۵۰ نفر زخمی و یک نفر کشته و حداقل ده نفر در دانشگاه‌های اهواز و گیلان کشته شدند. در اعتراض به این سرکوب‌ها هیئت‌های علمی دانشگاه‌ها استعفا دادند. به دنبال این سرکوب‌ها و حاد شدن اختلافات درون چهار مرکز قدرت در آن دوره یعنی (۱) خمینی، (۲) شورای انقلاب، (۳) بنی‌صدر و لیبرال‌ها و (۴) حزب جمهوری اسلامی بود که خمینی تصمیم گرفت برای تثبیت پایه‌های قدرت خود اقدام به دو حرکت کند: (۱) چپ‌ها و کمونیست‌ها را از دانشگاه‌ها بیرون کند، مطبوعات را تصفیه کند، جنبش زنان را سرکوب و حجاب اجباری را مستحکم کند و جنبش اقلیت‌های ملی را سرکوب کند و (۲) دانشگاه‌ها را «اسلامی» کند و سیاست «اسلامی کردن» جامعه را به عنوان ایدئولوژی بی‌رقیب حکومت اسلام‌گرای خود پیش برد.

وزارت فرهنگ و آموزش عالی در تاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۵۹، در روز آخر امتحانات سال تحصیلی، اعلام کرد دانشگاه‌ها به مدت نامعلومی تعطیل خواهد شد. علی‌رغم اعتراضات سراسری دانشجویان، استادان و روسای دانشگاه‌ها، خمینی در تاریخ ۲۲ خرداد ۱۳۵۹ (یک هفته بعد) هفت نفر را به «ستاد انقلاب فرهنگی» منصوب کرد. این‌ها عبارت بودند از (به ترتیبی که در فرمان خمینی تحت عنوان «ضرورت یک انقلاب» آمده است): محمد جواد باهنر، مهدی ربانی املشی، حسن حبیبی، عبدالکریم سروش، شمس‌الاحمد، جلال‌الدین فارسی، علی شریعت‌مداری. یکی از اولین اقدامات «ستاد انقلاب فرهنگی» تشکیل «شورای عالی جهاد دانشگاهی» بود. این شورا به قدرتمندترین و بانفوذترین تشکیلات درون «ستاد انقلاب فرهنگی» تبدیل شد. اختلافات ایدئولوژیک‌سیاسی بین هیئت اداری دانشگاه‌ها، «شورای عالی جهاد دانشگاهی»، حوزه‌های علمیه و وزارت فرهنگ و آموزش عالی، جهاد دانشگاهی و سایر مراکز قدرت چنان بالا گرفت که خمینی بارها مجبور به دخالت در حل و فصل این اختلافات شد. در این‌جا به این جزئیات نمی‌پردازم. دکتر سروش باید بر این تضادها بسیار واقف باشد چون حدود دو سال عضو «ستاد انقلاب فرهنگی» بود. چرا به جای اتهام به «بی‌خبری» تاریخی منتقدان از سال‌های اول انقلاب، او با شهامت اخلاقی و علمی این تاریخ را روشن و شفاف بیان نمی‌کند و به نقش خود به عنوان نظریه‌پرداز پروژه «اسلامی کردن» علوم انسانی، نظام آموزش عالی آن‌هم با زور و سرکوب چه در ستاد و چه به عنوان روشنفکر دینی مستقل نمی‌پردازد؟

آقای سروش «ستاد انقلاب فرهنگی» که شما از منصوبین خمینی در آن بودید، برنامه‌ی پاکسازی دانشگاه‌ها را آغاز کرد، این مفهوم خشونت برانداز پاکسازی را «ستاد انقلاب فرهنگی» فرموله کرد. بنا به گزارش مجله‌ی آموزش و فرهنگ (جلد ۳، تابستان ۱۳۵۹، ص ۶) تعداد زیادی از استادان اخراج شدند و استخدام هیچ استاد قراردادی تمدید نشد. استادانی که فعالان سیاسی شناخته شده بودند آماج خشونت سیاست‌های «ستاد انقلاب فرهنگی» قرار گرفتند.

براساس آمار وزارت فرهنگ و آموزش عالی تعداد مدرسین دانشگاه‌ها از ۱۶۸۷۷ در سال تحصیلی ۵۹-۱۳۵۸ به ۹۵۴۲ در سال تحصیلی ۶۲-۱۳۶۱ تقلیل پیدا کرد. یعنی در فاصله دو سال، ۷۸۳۵ نفر از تعداد مدرسین کم شد. شما در این سال‌ها از سیاست‌های «ستاد انقلاب فرهنگی» باخبر بودید و نقش فکری و ایدئولوژیک در شکل دادن این سیاست‌ها ایفا کرده‌اید، اما می‌گویید: «انقلاب فرهنگی و بسته شدن دانشگاه قبل از تشکیل «ستاد انقلاب فرهنگی» رخ داد و ستاد به دستور آقای خمینی برای بازگشایی دانشگاه‌ها تشکیل شد...». همان‌طور که در بالا اشاره کردم بیانیه خمینی به نام «ضرورت یک انقلاب فرهنگی» برای «بازگشایی دانشگاه‌ها» نبود، بلکه برای بازگشایی دانشگاه‌های «اسلامی» شده بود، برای پاکسازی نیروهای چپ و کمونیست، مجاهدین و سکولارها بود، برای اسلامی کردن علوم انسانی و اجتماعی بود، برای اسلامی کردن متون درسی و روش تدریس بود، برای پذیرش گزینشی ایدئولوژیک دانشجویان و استادان بود، برای اسلامی کردن روابط جنسیتی در دانشگاه و کلاس درس بود، در یک کلام برای تثبیت قدرت سیاسی یک رژیم تئوکراتیک بود. درست می‌گویید که «ستاد انقلاب فرهنگی» بعد از «انقلاب فرهنگی اسلامی» یعنی سرکوب با برنامه دانشگاه‌ها در سراسر کشور و بسته شدن آنها تشکیل شد اما اگر می‌خواهید نتیجه بگیرید که شما نقشی در برنامه ایدئولوژیک‌سیاسی اسلامی کردن دانشگاه نداشته‌اید، تحریف و اقیعیت می‌کنید.

در ادامه می‌گویید: «... من هم از سوی مرحوم باهنر دعوت به عضویت در این ستاد شدم اما سال ۶۲ و بعد از دوبار استعفا کلا خودم را از ستاد کنار کشیدم، و در شورای عالی انقلاب فرهنگی هم مشارکتی نداشتم». شاید درست بگویید که «مرحوم باهنر» شما را به عضویت در ستاد دعوت کرد، اما سند موجود از انتصاب شما به عضویت در این ستاد، همان‌طور که در بالا آمده، به امضای خمینی است. چه قبل و چه بعد از کنار کشیدن از ستاد در سال ۶۲، «ستاد انقلاب فرهنگی» «هیئت مرکزی گزینش استاد» را درست کرد تا سیاست‌های استنادی را پایبندی کند. شما این را می‌دانید اما پنهان می‌کنید. دکتر حبیبی، همکار شما در ستاد در مصاحبه‌ای در دانشگاه انقلاب (شماره ۱۲، خرداد ۱۳۶۱، ص ۳) هدف این «هیئت مرکزی» را گزینش اخلاقی و ایدئولوژیک استادان می‌داند و می‌گوید که «سیاست گزینش استاد امروز سخت‌تر از انتخاب قضات برای دادگاه عالی کشوری است». این «هیئت گزینش» از دو کمیته «تخصصی» و «اخلاقی» تشکیل شده بود و استادانی که از زیر تیغ ایدئولوژیک اسلامی کمیته «اخلاقی» رد نمی‌شدند، اگر دستگیر و زندانی نمی‌شدند، به خیل اخراجیان، بیکاران، و یا تبعیدی‌ها پیوستند. باز هم می‌پرسم چرا واقعیت را وارونه نشان می‌دهید و از خود سلب مسئولیت می‌کنید؟ می‌گویید: «اخراج دانشجویان و تسویه استادان دانشگاه را این ستاد انجام نداد و بخش‌های دیگر حاکمیت، از جمله اداره گزینش وزارت علوم در دوره آقای محمدعلی نجفی انجام داد». آقای محمدعلی نجفی وزیر فرهنگ و آموزش عالی سال‌های ۶۳-۱۳۶۰ بود، تقریباً هم‌زمان با عضویت شما در «ستاد انقلاب فرهنگی». شما حتماً به درگیری‌های قدرتی ایدئولوژیک بین «ستاد»، وزارت فرهنگ و آموزش عالی و دانشگاه‌ها واقفید. «ستاد» در این کشاکش قدرت نقش «ولایت مطلقه فقیه» را در عرصه‌ی آموزش داشت و هیچ اقدام آموزشی بدون صلاح‌دید این مرکز قدرت انجام نمی‌شد و شما این حقیقت را خوب می‌دانید اما پنهان می‌کنید.

تاریخ «انقلاب فرهنگی اسلامی» باید بهتر نوشته شود. مسلمان رساله دکترای من که در سال ۱۹۹۰ نوشتن آن به پایان رسید می‌تواند و باید کامل‌تر شود. اما بر اساس همین شواهد تاریخی، که در این نوشته فقط قطره‌ای از این اقیانوس آمده، می‌توان به چند نکته کلی اشاره کرد: ۱) «انقلاب فرهنگی اسلامی» حرکت سیاسی برای تثبیت قدرت سیاسی خمینی و حامیانش بود. ۲) «ستاد انقلاب فرهنگی» ستون فقرات ایدئولوژیک-آموزشی «انقلاب فرهنگی اسلامی» بود. هیچ‌کدام از این حرکات و تشکیلات سیاسی بدون درگیری‌های جدی سیاسی-ایدئولوژیک، بدون دخالت‌های مستقیم خمینی، بدون استعفا، کنارگیری، عزل و انتصاب امکان‌پذیر نبود. آقای سروش شما بخشی از این تشکیلات و تضادهای فکری-ایدئولوژیک بودید. چقدر خوب که می‌گویید که «یکی از دوستانی که در پی نگارش کتابی درباره تاریخ انقلاب فرهنگی است، نامه‌ای از من را پیدا کرده و برای من ارسال کرده است که در آن من نوشته‌ام تسویه و پاکسازی در دانشگاه را متوقف کنید». اما شما در مصاحبه‌تان با دانشگاه انقلاب، تحت عنوان «ستاد انقلاب فرهنگی: از آغاز تاکنون» (شماره ۴، مهر ۱۳۶۰، صفحات ۸-۶، ۵۸-۵۹) اصرار می‌ورزید که اگر «نمی‌توانیم دیسپلینی را اسلامی کنیم، باید بسته بماند».

«اسلامی» کردن علوم انسانی و اجتماعی خشونت فکری است. سرکوب تفکر سکولار و مخصوصاً چپ است، زیر پا گذاشتن حق آزادی علمی-آکادمیک است. شما نظریه‌پرداز این خشونت‌ها بودید و آن‌ها را سرکوبگرانه که از قدرت ضد مردمی شما بر میخیزد در صفحات دانشگاه انقلاب و نشر دانش و سایر مطبوعات به قلم کشیدید. مخاطب معترضین، شما و این کارنامه‌تان است نه مردم ایران، نه آن‌هایی که شما می‌گویید «نام‌بچه‌هایشان را محمد و علی و کاظم و زهرا و زینب می‌گذارند...». حتی در اینجا هم داستان را وارونه می‌کنید و مظلومانه خود را از مرکزیت جنایتی که رخ داد بیرون می‌کشید. با تاریخ تا حدی و تا زمانی می‌توان حيله گری کرد! از عشق، عرفان و عدم خشونت صحبت می‌کنید اما به معترضان توهین می‌کنید و آن‌ها را «انصار حزب‌الله» خطاب می‌کنید و یا آن‌ها را «دچار مشکلات و عقده‌های عظیم روانی شده‌اند» می‌دانید.

این مرور مختصر از فاجعه «انقلاب فرهنگی اسلامی» که آقای سروش از طراحان ایدئولوژیک آن بود، درس‌های مهم تاریخی برای درک بحران سیاسی-اقتصادی-نظامی امروز و فردای ایران دارد. خلاصه کنم «انقلاب فرهنگی اسلامی» بخشی از تدارک ایدئولوژیک سیاسی کودتای خرداد ۶۰ خمینی بود برای سرکوب گسترده هرگونه مقاومت در مقابل تثبیت رژیم اسلام‌گرا. اعدام‌های سال ۶۱-۱۳۶۰ و سپس ۱۳۶۷ اوج این سرکوب‌ها بود. نیروهایی که بعداً اصلاح‌طلب خوانده شدند در صف اول امنیتی و نظامی این حرکت بودند. تمام قوانین «اسلامی کردن» از آموزش گرفته تا مجازات، قضاوت، روابط جنسیتی، حجاب اجباری، فرهنگ و هنر، نشر و کل روابط اجتماعی حتی فضای عمومی از خیابان تا اتوبوس و پارک و محل کار، بازنگری و تصویب قانون اساسی با بند ولایت مطلقه فقیه نتیجه تحکیم این رژیم استبدادی - دینی بود که تا سال ۱۳۶۸ انجام گرفت. کسانی که زیر پرچم رهبری خمینی رفتند، از جمله دکتر سروش، بعدها مانند بعضی از اصلاح‌طلبان خود قربانی این سیاست‌های رژیم اسلام‌گرا شدند، گرچه که جزو نیروهای پیش‌برنده‌ی آن بودند.

مرور کودتای ۶۰ خمینی و ماجرای «انقلاب فرهنگی اسلامی» امروز بسیار مهم است چون این رژیم بار دیگر در صدد تثبیت قدرت سیاسی خود است و این بار به سمت یک رژیم فاشیستی-اسلام‌گرا نظامی هرچه غلیظ‌تر می‌رود مگر این

که با مبارزات مردم متوقف و واژگون شود. رشد بنیادگرایی اسلامی، فاشیسم در آمریکا، گسترش نژادپرستی، مهاجرتی، برتری‌جویی سفیدها و قوی شدن جریان‌های راست افراطی در اروپا و سرمایه‌داری افسارگسیخته نظامی‌گرا شرایط مساعدی برای تثبیت قدرت رژیم فاشیستی-اسلامی در خاورمیانه، فاشیستی-هندو در هند و فاشیستی-صهیونیست فراهم کرده است. به این روند خطرناک نباید کم بها بدهیم. امروز اگر مبارزاتی را در پیش نگیریم که راه انقلاب واقعی و سرنگونی رژیم اسلامی به دست مردم و برای مردم باشد، اگر این مردمی که تمام ثروت این کشور را تولید میکنند، اما در فقر و فرودستی و بیکاری و بی حقوقی به سر می‌برند جلوی این رژیم و تمام قوانین و ارزش‌ها و فرهنگش سربلند نکند و آرزوهای بزرگ برای ایجاد جامعه‌ای کاملاً متفاوت که فقط می‌تواند یک جامعه سوسیالیستی باشد در سر نپروراند، اگر زنان ایران نه فقط برای خودشان بلکه برای رهایی بشریت قامت راست نکنند، با شرایط بسا سخت‌تری از دوران «انقلاب فرهنگی اسلامی» مواجه می‌شویم. و در این ماجرا نه فقط کل ایران متضرر خواهد شد بلکه مردم خاورمیانه هم لطمه خواهند دید. رک و صریح بگوییم، هدفم از این سخن با دکتور سروش این هست که به ایشان بگویم رابطه من روشنفکر با شمای روشنفکر رابطه تفکر و آگاهی دو طبقه متخاصم در جامعه طبقاتی است. و هر دو سمت و سوی خود را آگاهانه انتخاب کرده ایم. این حرف من در واقع چالشی به روشنفکران نسل جوان است که دانشگاه را باید بار دیگر سنگر آزادی کرد و مهمترین علمی که دانشجویان باید بیاموزند، که متفکرینی مثل آقای سروش آنها را از دست یابی به این علم محروم کردند، علم کمونیزم است برای تغییر این جهان.

۱- نگاه کنید به:

The state and university: The "Islamic Cultural Revolution" in the institutions of higher education of Iran, 1980-87. (Mojab, Shahrzad. (1991). University of Illinois, Illinois.

۲- این آرشیو دیجیتال را می‌توانید در این سایت ببینید:

Islamic Cultural Revolution in the Higher Education in Iran

[Http://archive.org/details/iranianculturalrevolution](http://archive.org/details/iranianculturalrevolution)